

# بخش پنجم

## دوران افشاریه و زندیه

از ۱۷۲۲ تا ۱۷۹۴ م.

نگاهی به ایران ۱۸. دودمانهای کوتاه عصر

یهودیان ایران ۱۹. توفانهای آراسش ناپذیر

## ۱۸ - دودمانهای کوتاه عمر

گرچه بسیاری از کتابهای تاریخ، پایان دوره صفوی را سال ۱۷۳۶ یعنی چهار سال پس از آنکه شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین توسط نادر قلی از پادشاهی خلع گردید ذکر کرده‌اند اما در این کتاب ما پایان پادشاهی سلطان حسین یعنی سال ۱۷۲۲ را خاتمه کار صفویان دانسته‌ایم زیرا که از این پس رشته کارها بدست سردار دلیری افتاد که اندکی بعد از آن بنام نادرشاه خوانده شد.

فساد درونی دوران صفوی ظواهر زیبای آنرا در زمان سلطان حسین از هم پاشید و پای افغانها را به ایران کشاند. افغانه پیرامون اصفهان اردو زدند. پایتخت محاصره شد و «قصور سلطنتی و کاخهای عالی واقع در خارج شهر بدست دشمن افتاد و کاروانسرا و اصطبل گردید... در شهر قحطی سختی رخداد. گوشت اسب و الاغ هم برای خوردن پیدا نمیشد. حتی برگ درخت و چرم هم که چند روزی اهالی با آن اعاشه می‌کردند بدست نمی‌آمد. جنازه‌های بیچارگانی که از گرسنگی جان داده بودند مناظر رقت‌انگیزی در کوچه و برزن تشکیل میداد... قحطی در شهر روز بروز سخت‌تر می‌گردید و افغانان جسورتر میشدند... سلطان حسین [امان خواست]، با جمعی از امراء به اردوی دشمن رفت. محمود افغان را فرزند خود خواند و با دست خویش تاج صفویه را تسلیم او کرد. روز دیگر افغانان وارد پایتخت شدند» (رازی ۳۳-۴۳۲). بدینسان شهری که بقول شاردن ۱۶۰ مسجد، ۴۸ مدرسه عالی روحانی، ۱۸۰۰ کاروانسرا، و ۲۷۳ حمام داشت بدست دشمن افتاد. محمود ابتداء کلیه وزراء و بزرگان شهر اصفهان را نیرنگبازانه به یک مهمانی

دعوت کرد و همه مهمانان را در همان مجلس بکشتن داد. و بعد بمدت ۱۵ روز به کشتار همگانی مردم اصفهان پرداخت. آنگاه کلیه شاهزادگان سلطنتی صفویه را که سی و یک نفر بودند بدست خود رهسپار دیار مرگ کرد. شهرهای دیگری از ایران بدست افغانها افتاد و بعد از مرگ محمود پسرش اشرف در اصفهان به فرمانمائی ادامه داد. در پیمانی که بین او و عثمانیها بسته شد، ترکیه عثمانی شهرهای همدان و کرمانشاه و تویسرکان را به اشرف بخشید!

ایران را آشوبی سخت در گرفت. سپاه روس، به امر پطرکبیر، از شمال حمله کردند و در داغستان و شیروان و گیلان و باکو و قفقاز و دربند نفوذ یافتند و عثمانیها برکردستان و ایروان و نخجوان و مراغه و تبریز و خوی و ارمنستان دست انداختند. در این ایام ظلمت زا که طهماسب دوّم در فرح آباد مازندران، ادعای پادشاهی میکرد، در خراسان مردی که سری نترس داشت به نام نادر درخشید. نادر از قبیله افشار بود که شاخه‌ای از ترکمانان بودند و هنگام حمله مغولان به ترکستان به ایران کوچیده بودند. پدر نادر پوستین دوز بود. مادرش اسیر ازبکان شد و در اسارت مرد. نادر در جوانی سر برافراشت و به یاری شاه بی کفایت ایران شتافت. سپاهی گرد آورد و پس از هشت سال رزم و مبارزه فتنه افاغنه را فرو نشاند.

درباره نادر و نیکی‌ها و بدیهای او بسیار گفته‌اند. گفته‌ها همه یکسان نیست اما در مورد یک واقعیت همه همداستانند و آن اینکه نادر همچون اسکندر و ناپلئون یک نابغه نظامی بود. در آن گیرودار که ایران داشت از پای در میآمد نادر نه تنها افغانها را که پایتخت را تسخیر کرده بودند از ایران راند، بلکه شمال ایران را از روسها پاک کرد و در جنگ با عثمانیان تا بغداد پیش رفت و چون افاغنه به هند پناه برده بودند و از آنجا تحریک به حمله‌ای تازه میشدند به هند لشکر کشید و از رود سند گذشت و پیشاور و کشمیر و پنجاب و لاهور را گرفت و غنائمی مثل کوه نور و دریای نور و تخت طاووس و گنجینه‌ای از جواهرات گرانبهای دیگر را به

ایران آورد و رود سند را مرز ایران و هند کرد. شورشیان قفقاز را آرام کرد و آشوبگران را در داخل ایران بر جای خود نشانده. و چنانچه رسم بسیاری دیگر از فاتحان بزرگ است هر روز که گذشت بدنبال هر فتحی غره‌تر و خشن‌تر و سنگدل‌تر شد. مردم جنوب ایران که از رفتار ستمگرانه مأموران نادر در اخذ مالیاتهای کمر شکن ناخشنود بودند بسرکردگی محمد بلوچ شوریدند. «نادر با خشم به شوشتر رفت و سپاهیان بی باک را در غارت آن شهر و هتک ناموس مردم آزاد ساخت و ایشان در این مرحله مرتکب فجایع و رسوائی‌ها شدند که کمتر از معامله چنگیزیان با مردم بلاد مغلوبه اسلام نبود» (اقبال؛ خیام؛ ۷۲۰).

تاجگذاری نادر بسال ۱۷۳۶ رویداد. او که کودک شیرخوار، عباس سوم را پادشاه خوانده بود و خودش را نایب السلطنه می‌دانست بزرگان قوم را در دشت مغان فرا خواند و از آنان خواست شاه جدید را برگزینند. جملگی به اتفاق ویرا که ایران را از وجود روسها و عثمانیها و افغانها زدوده بود انتخاب کردند. نادر به پنج شرط پادشاهی را پذیرفت که یکی از آنها رواج مذهب تسنن در ایران و جلوگیری از برتری جوئی شیعیان بود. مجتهدی شیعه مذهب که در آن مجلس با این شرط مخالفت کرد جانش را همانجا از دست داد.

نادر در آخرین سالهای زندگی به مردی خود کامه و مظنون به پیرامونیان بدل شد. بسیاری از اطرافیان خود را کشت یا کور کرد. پسرش قلی میرزا هم در این مهلکه گرفتار آمد و به امر پدر دو دیده از دست داد. شگفت آنکه نادر با همه پیروزیهایش، در میان مردم زمان خویش پایگاهی نیافت. زیرا از یکسو اصرار در برانداختن مذهب شیعه و ترویج تسنن میکرد و از سوی دیگر در محو نام و نشان صفویان که با تظاهر کاریهای خویش در قلوب عامه مردم راه یافته بودند کوشا بود. کارش در اواخر عمر به آنجا کشید که در شهر مشهد که پایتخت او بود و نیز در کرمان از سرهای مخالفان خویش مناره‌ها ساخت، و سرانجام خود قربانی توطئه‌ای شد و بدست دشمنانش به قتل رسید.

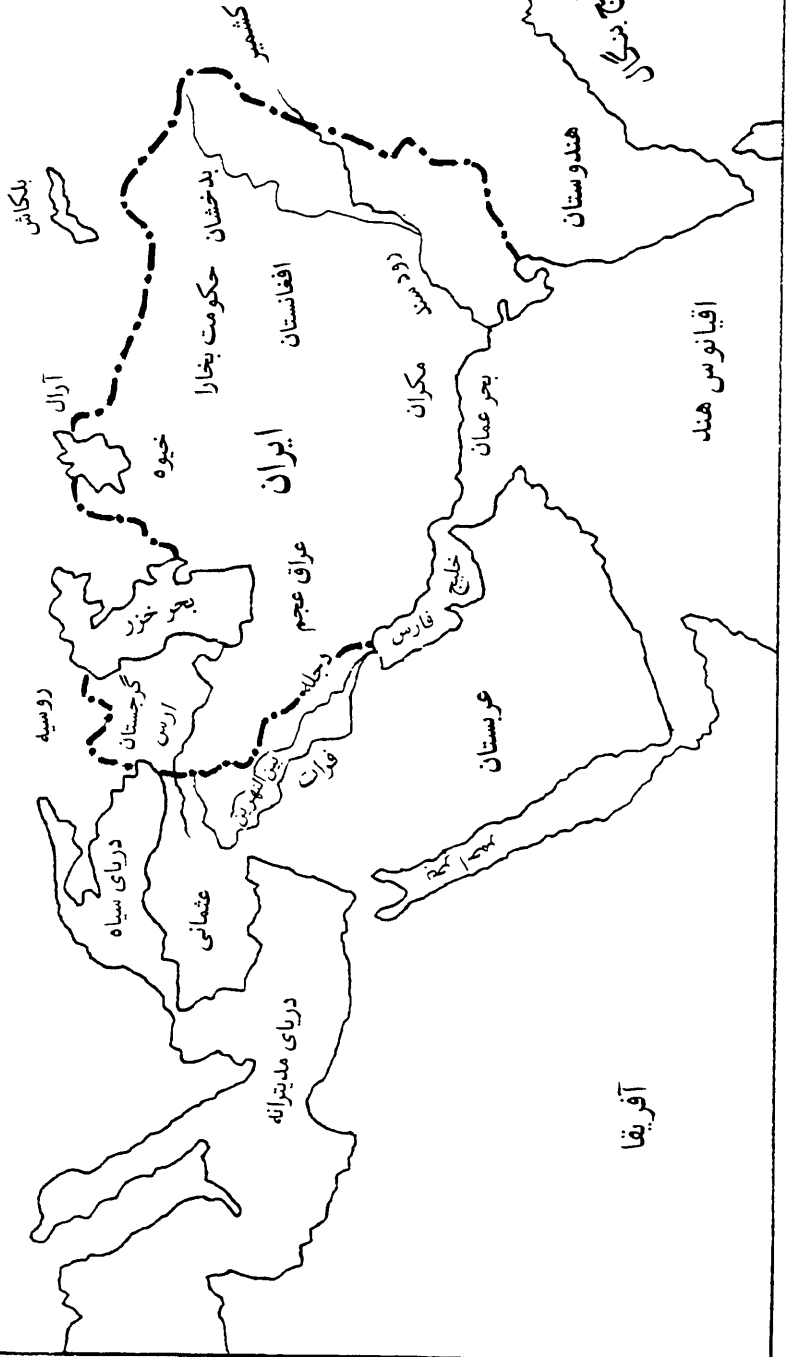
با مرگ نادر دستگاه پر ابهت نظامی که او بپا کرده بود فرو پاشید و ایران چند پاره شد. هر کس در نقطه‌ای ادعای حکومت کرد؛ در گرجستان، در فارس، در خراسان، در آذربایجان، در مازندران و جاهای دیگر. یکی قندهار را پایتخت خواند و دیگری مشهد را و ایل قاجار نیز اندک اندک در صحنه ظاهر شد و به رقابت با طایفه زند پرداخت. قبیله زند از قبایل لر بودند. کریم خان زند در فارس و قسمتی از غرب ایران حکومت میکرد و محمد حسن خان قاجار از مازندران تا اصفهان را زیر تسلط داشت. در جنگی که بین این دو ایل در گرفت خان قاجار شکست خورد و کریم خان در سال ۱۷۵۰ به حکومت ایران رسید و تا ۱۷۷۹ در این مقام باقی ماند.

پایتخت کریم خان زند شیراز بود. او خود را هیچگاه شاه یا سلطان نخواند. ترجیح میداد که بنام وکیل الرعایا نامیده شود و بسبب همین تمایل بین توده مردم محبوبیتی بسیار یافت. نام بناهایی را که در شیراز ساخت مثل «بازار وکیل» نمودار همین خواست اوست. می‌خواست وکیل مردم باشد و نه پادشاه آنان. و در این مقام، وکیل مقتدر مدبری بود. در برخوردهایی که با قاجاریان داشت توانست آغامحمد خان را گروگان بگیرد و او را بزندان بیاورد. با مردم مهربانها کرد. «نه فقط مسلمانان بلکه ارامنه و سایر عیسویان را هم رهین مراحم خود ساخت» (رازی ۴۴۹).

نفوذ اروپائیان استعمارگر در زمان زندیان آشکارتر شد. دۆل اروپائی که بکمک نیروی دریائی میکوشیدند دامنه مستعمرات خود را در آسیا گسترش دهند خلیج فارس را هدف قرار داده بودند. و در این میان انگلیسیان که «کمپانی هند شرقی» را در دست داشتند و به نام «تجارت بحری» مقاصد سیاسی خود را به انجام میرساندند در خلیج فارس صاحب قدرت شدند و با همکاری هلندیها بازرگانی بحری را اداره میکردند. فرانسویان که در این زمان با انگلیسیان در جنگ بودند در این سالها با چند کشتی جنگی به بندر عباس رفتند و با «رقیب» خود در مرزهای

# ایران در عصر افشاریه

اروپا



آفریقا

متعلق به ایران به جنگ پرداختند!

پس از مرگ کریم خان در سال ۱۷۷۹ آغا محمد خان از زندان گریخت و به نزد ایل خود در شمال رفت تا گروهی گرد آورد و بر زندیان بتازد. اینکار چند سالی بدرازا کشید و در این چند سال بین وارثان زند بر سر تخت پادشاهی کشمکش در گرفت. ایران دچار هرج و مرج گردید و کسانی از این خاندان بر سریر سلطنت نشستند. آخرین آنها لطفعلی خان زند بود.

## ۱۹ - توفانهای آرامش ناپذیر

زوال دودمان صفوی که آنهمه برای یهودیان مصیبت آفرید باید برای این اقلیت مذهبی امیدبخش می‌بود. اما چنین نشد. توفانهای هولناکی که از چندی پیش در گرفته بود و خانمانها را بر باد میداد آرام نمی‌گرفت. آنچه را که در مدت چهارده سال یعنی از ۱۷۲۲، ورود محمود افغان به اصفهان تا بر تخت نشستن نادر بسال ۱۷۳۶ گذشت بابائی فرهاد کاشانی، نوۀ بابائی لطف بدنبال تاریخنامه نیای خود به شعر آورده است.

یهودیان بخاطر مرارتهای کشنده سالیان گذشته، پرداخت مالیاتهای سنگین و رشوه‌های سنگین‌تر سخت آسیب پذیر شده بودند و در ناداری و تنگدستی بسر می‌بردند. سیاستهای شوم دولتیان که ناشی از زهرپاشی اروپائیان بود افکار عامه مردم را نسبت به جامعه یهود مسموم کرده بود. نهالهای زهرآلود هر روز بارورتر میشد و مردم ساده بیسواد ایران که زیر تعلیم ملانمایان بیسوادتر اسلام ناشناس قرار داشتند یهودی را کافر نجسی میدانستند که آزرده او موجب باز شدن درهای بهشت بروی مسلمان آزار دهنده می‌گردید. یهودیان که از هر جهت، جسمی و روحی و مادی، ناتوان و بی امید و بی پناه شده بودند با بحرانهای تازه دیگر ملی و قومی روبرو گردیدند.

بابائی فرهاد می‌نویسد: محمود افغان از قندهار بسوی اصفهان تاخت. چند شهر را به تصرف در آورد و اصفهان را محاصره کرد. یهودیان با سختی و بیچارگی هولناکی روبرو شدند. عده‌ای از یهودیان کاشانی و شیرازی و یزدی نیز که در این



ایام در اصفهان بدام افتاده بودند در نهایت فلاکت بکمک هم می‌شتافتند و در خانه‌های خود را بروی هم گشوده نگه میداشتند. نوجوانان از خداوند طلب رحم می‌کردند. نو عروسان آبتن هنگام قحطی از گرسنگی می‌مردند و کسی نبود آنها را بخاک بسپارد. اگر می‌توانستند، مرده را در خانه به گور می‌سپردند. میناس ارمنی در جلفا به یهودیان کمک بسیار کرد. همینکه سلطان حسین با جامه سیاه نزد محمود رفت، افغانها وارد شهر شدند و بقدری از مردم کشتند که حساب ندارد.

محمود افغان بر تخت نشست. شهرهای دیگر را گرفت و به مردم کُشی ادامه داد. برایش کودک و زن و مرد فرق نداشت. ناییی داشت الماس نام که همه کاره بود و حکم شاه محمود بدون مُهر او بی اعتبار بود. محمود مُرد و پسرش اشرف، شاه شد. اشرف از پدر بی رحم تر بود. شهرهای دیگری از ایران را گرفت. دوره مغول تکرار شده بود و مسلمان و یهودی با هم کشته میشدند. اشرف افغان هر روز صدها نفر را در میدان اصفهان بدار می‌کشید. حالا نوبت شیعه کُشی بود. اگر ملا زعفران اجازه داده بود، اشرف دیگر کسی را در اصفهان زنده نمیگذاشت. اعدام و کُشتار شیعیان، یهودیان را به وحشت انداخته بود. اشرف از همدان به کاشان و قم و سمنان رفت. در این موقع سردار ایرانی، نادر، وارد کارزار شد و با اشرف بمبارزه پرداخت.

بابائی فرهاد درباره یهودیان کاشان میگوید: بار دیگر بشنوید که در کاشان بر ما چه گذشت. شهر که محاصره شد و در چنگال قحطی گرفتار آمد، بسیاری از جوانانی که امیدها و آرزوها در دل داشتند بر اثر گرسنگی بصورت پوست و استخوان در آمدند و جوانمرگ شدند. در سال ۱۷۲۹ میلادی اشرف وارد کاشان شد. نادر که در تعقیب او بود به کاشان رسید و اشرف به اصفهان گریخت. نادر بهر شهری وارد میشد باج و خراج فراوان میگرفت. با چهار هزار سپاهی وارد شهر شد. داود ناسی، رئیس جامعه یهودیان با جمعیتی از مردان به پیشواز نادر رفت. اما خادمان نادر یهودیان را توقیف کردند و گفتند همه باید ترک دین کنند. بسیاری از

آنان زندانی شدند. سربازان به خانه‌های یهودیان می‌رفتند و زنان و کودکان را با چوب و لگد میزدند. پول و خوراکی و گاه و یونجه می‌خواستند. مأموران با داود ناسی به مذاکره نشستند. داود تعهد کرد که چند هزار تومان از یهودیان جمع کند و به سپاه نادر تسلیم کند. همه نالان بودند که چگونه این پول را گرد آورند. پول اشرف، پس از ورود نادر از ارزش افتاده بود. زنها آنچه سرمه‌دان و انگشتر و دستبند داشتند جمع کردند تا به «نادرها» بدهند.

آن روز، جمعه و هشتم ماه حشوان بود. نوکران نادر به خانه‌های یهودیان حمله‌ور شدند. خانه‌های بسیاری را ویران کردند. زن و مرد و کودک همه وحشت‌زده و هراسان می‌گریستند. داود ناسی و بزرگان قوم باج و خراجی را که کمتر از میزان مقرر بود و مبلغی کسر داشت به منزل میرزا ابوالقاسم که نادر در آنجا بیتوته کرده بود بردند. همراهان داود عبارت بودند از: خداداد، مندی لاری، مردخای، ربی، داود شهریاری، خواجه اسرائیل گرجی، میثائیل کهن، مردخای اصفهانی و بنیامین. اینان مصائب خود را شرح دادند و گفتند دیگر چیزی در بساط ندارند. اما صد تومان دیگر از آنها خواستند. هر چه لابه کردند که دیناری دیگر ندارند آه گرمشان در دل سرد آنها اثر نبخشید. بنیامین که زیر فشار کوبنده و خرد کننده قرار گرفته بود به داود ناسی گفت: بیا مسلمان بشویم و خود را آسوده کنیم. پس گفتند: ما مسلمانیم و هر چه داشتیم نثار کردیم.

نادر گفت: موسی پیامبر بزرگی بود و معجزه‌های بزرگی کرد. موسی به دین خود و عیسی به دین خود. مسلمان شدن شما بیفایده است. باید پول را بدهید.

شما از مذهب خویش دل بر ندارید اگر مجموع پیغمبران پیش من آرید  
بنیامین جوابداد: پولی نداریم و ناچار نه فقط ما بلکه همه یهودیان مسلمان  
میشویم. نادر از این سخن شادمان شد. به آنها شادباش گفت. خلعت به آنان بخشید.  
بابائی فرهاد در اینجا از خداوند می‌پرسد: پروردگارا! تو بگو چه کنیم؟ مگر ما  
بندگان تو نیستیم؟

با وعده‌ایکه داود ناسی و بنیامین به نادر داده بودند، روز یکشنبه ناسی یهودیان کاشان را طلید و ماجرا را گفت. جمعیت به ناسی گفتند بهتر است به اردوی نادر برود و عریضه‌ای تسلیم او کند و رفع وعده را از او بخواهد. کدخدائی گفت با این سخنان ناسی را بکشتن ندهید. اگر مسلمان نشوید باید پول بیشتر بدهید و چون ندارید جانتان در خطر است. مردم دو دسته شدند: کسانی که حاضر بودند به وعده ناسی عمل کنند و آنها که می‌خواستند بهر طریق شده در دین خود پایدار بمانند. کسی فریاد کنان پرسید: چه کسانی می‌خواهند مسلمان بشوند؟

### مسلمان میشوید الحال بگوئید ز بهر خود ماجرا مجوئید

در میان جمع شایع شد که هر کس مسلمان نشود فردا که نادر از اردو می‌آید فرمان خواهد داد که شکم او را پاره کنند. مردم را وحشتی جهنمی در گرفت. دیگر کسی از آن خود نبود. جملگی سر تسلیم فرود آوردند. ملا الیاهو را که مردی خوش آواز بود و سروده‌های مذهبی را با احساس می‌خواند پیش آوردند تا اشهد بگوئید. «ملا تئاتل بن مشه» که مردی مقدس بود به اقرارش واداشتند که بگوئید دیگر یهودی نیست. ملا رحیم را که مثل یک پیغمبر، چهره‌ای روحانی داشت مجبورش کردند اسلام را بپذیرد. ابراهام یزدی را که برای مراسم اشهد پیش آوردند گفت: من اهل کاشان نیستم تا با این جمع مسلمان بشوم. بهر خدا از این شیوه دست بردارید. مگر حضرت موسی چه بدی در حق شما کرده که با پیروانش اینگونه رفتار می‌کنید. آیا پیغمبر اسلام فرموده که مردم را بزور مسلمان کنید؟ مرا اگر بخواهید به زور مسلمانم کنید ترجیح میدهم که از مملکت خارج بشوم. معین بک از جا جست و به ابراهام گفت: صلاح تست که هر چه زودتر شهادت بگوئی.

ابراهام گفت: مرا خدا یهودی آفریده و تا آخر عمر هم یهودی میمانم. و بالاخره مسلمان نشد. اما سرسختی‌اش بی کیفر نیز نماند. مرد کرم‌انشاهی دیگر به نام مردخای هر چه داشت داد و در مذهب موسی باقی ماند. در هر خانه

یهودی در کاشان، انگار یکی از نزدیکان مرده بود؛ همه عزادار بودند. تنها نوائی که بگوش میرسید گریه و شیون و زاری بود. مردم همه علیه داود ناسی شکوه می‌کردند و از خدا می‌خواستند که آزادی دین و ایمانشان را به آنها بازگرداند.

زود بابائی هم بر دین خود باز کند از نو دگر آغاز پرواز  
آنگاه بابائی فرهاد از عریضه‌ای پر شکوه حکایت می‌کند که خود او نوشته بود و آنرا به چند ملا و کدخدا نشان داده و در آن از پادشاه تقاضا کرده بود که اجازه بازگشت به مذهب اجدادی را به یهودیان بدهد و از او خواسته بود که درهای سیزده کنیسای کاشان دوباره باز شود. از قضا داود ناسی هم چنین عریضه‌ای تهیه کرده بود. جمعی از نو مسلمانان گرد هم آمدند تا تورات را به پیشواز نادر ببرند و عریضه‌ها را تسلیم او کنند. اما عده‌ای گفتند که چون مسلمان شده‌اند بهتر آنستکه بجای تورات، قرآن را بحضور نادر ببرند.

از اینکارها سودی حاصل نشد. در عوض آخوند مسلمانی را برای تعلیم نماز و روزه به کودکان و زنان جدیدالاسلام مأمور کردند. همه آنها را در یک خانه جمع می‌کردند تا آخوند به آنها قرآن و رسوم و سنن اسلامی بیاموزد. خبر تسلیم داود ناسی به اصفهان رسید. یهودیان اصفهان او را ملامت می‌کردند که چرا چنین کرده است.

در همین حال جنگ و گریز بین اشرف افغان و نادر ادامه داشت. اشرف به شیراز رفت. اموال مردم را ضبط کرد و از یهودیان شیراز آنچه دارائی داشتند گرفت و همه را تهیدست و مسکین کرد. در این شهر جنگ زده، مسلمان و یهودی، هم سرنوشت بودند اما هنگام صلح این مسلمانان بودند که زندگی را بر یهودیان تنگ می‌کردند. یهودی چون مرغی بود که هم در عزا و هم در عروسی قربانی میشد. زمانی که نادر به شیراز رسید رئیس جامعه یهودیان یک روحانی به نام مردخای قزوینی بود. او را گرفتند و با خنجر مجروحش کردند. یهودیان از ترس هر کدام بگوشه‌ای گریختند. اما یک یک گرفتار آمدند و دار و ندارشان را از

دست دادند.

بابائی فرهاد، آنگاه سخن را به اقدامات میرابوالقاسم کاشانی مجتهد معروف برای آزادی یهودی مذهبان می‌کشاند و چنین می‌نویسد: یهودیان نزد این سید روحانی رفتند و از او برای بازگشتن به دین اجدادی خود مدد طلبیدند. آنها اندوهگین و گریان می‌گفتند که همیشه جزیه داده‌اند و هیچگاه خطائی از آنها سر نزده. میرابوالقاسم به آنها گفت که سعی می‌کند تا آنجا که در توانش هست به آنها کمک کند و از شاه شفاعت بخواهد. به آنها گفت که بروند روزه بگیرند و با اطفال خود بدرگاه خدا عجز و لابه کنند.

داود ناسی که پس از اسلام آوردنش بسیاری از یهودیان از او گریزان بودند نیز از کاشانی مجتهد طلب یاری کرد و به او گفت که شخص خود وی مطرح نیست اما در فکر جماعتی است که بزور اسلام آورده‌اند. جمعیتی که با داود بودند به سید گفتند: ما از ترس، شهادت گفتیم و انجام مراسم مسلمانی از عهده ما خارج است. ما می‌خواهیم به دین موسی بازگردیم. از شما استدعا داریم که کاری کنید ما دین اصلی خود را داشته باشیم.

سید ابوالقاسم گفت که فردا نزد دولتیان میرود و از دستش هر چه ساخته باشد انجام می‌دهد. داود ناسی در تقاضای خود پا فشرد. در اینجا شاعر وقایع نگار به حال داود دل میسوزاند و از خدا می‌خواهد از گناه او درگذرد زیرا که خود را فراموش کرده بود و برای بازگرداندن نو مسلمانان به دین بن‌عمرام تلاش می‌کرد. سید به شیراز نزد نادر رفت. نادر از وضع یهودیانی که در کاشان اسلام را پذیرفته بودند پرسید. میرابوالقاسم جواب داد که کسی را با جبر نمی‌توان از دین خود برگرداند.

به جبر و زور نیست ای برادر چرا آیند به دین آل حیدر  
یهودیان از دین خود دست بردار نیستند. مگر پیغمبر با آنهمه اقتدار  
نمی‌توانست آنها را مجبور بقبول دین اسلام کند.

نادر گفت: میرا بوالقاسم! من آنها را بتو بخشیدم.

بگفت سید: آیا سالار دوران بماند نام نیکت در روزگاران  
برای صد تومان ایشان گشتند مسلمان که محتاجند آنان بهر لقمه‌ای نان  
نادر فرمانی نوشت. آنرا مهر کرد و به سید داد و سید با آن فرمان به شهر  
بازگشت. اهالی شهر به پیشوازش رفتند. مجتهد همینکه داود را دید به او گفت: برو  
راحت باش که کارها درست شد. حالا یهودیان می‌توانند کنیسه‌هایشان را باز کنند.  
جزیه بدهند و آزاد باشند. داود از این خبر بسیار خوشحال شد.

ماشیح رفائل شاعر دیگر یهودی این عصر درباره همین رویدادها می‌گوید: داود  
ناسی، رئیس جامعه یهود، با اشتباهی که مرتکب شد هم خود را از هستی ساقط کرد  
و هم آنکه جامعه یهود را دچار غذایی دردناک کرد. آنوس بودیم و اجباراً گوشت  
حرام می‌خوردیم. ابراهام بن اسحق یزدی در کاشان بود و برای آزادی یهودیان  
روز و شب آرام نداشت. پیوسته نزد علما و حاکمان میرفت تا شاید آزادی یهودیان  
را بدست آورد. درهای کنیسه‌ها را بسته بودند و ما در خانه‌ها ده نفر ده نفر جمع  
میشدیم. اگر مراسم نماز ما آشکار میشد مصیبت بزرگی فراهم می‌آمد. ابراهام  
برای آزادی یهودیان پول و شراب فراوانی به مأمورین داد و علما حدیثی برای  
مردم می‌گفتند که بر اساس آن پیغمبر از روی دلسوزی برای یهودیان بیابان آب و  
نان می‌برده است. چیزی نگذشت که از سید و شیخ و ملا شروع به تعریف کردن از  
موسویان کردند. ابراهام نزد میرا بوالقاسم رفت و:

زبان بگشاد و گفت ای سادات کاشان بکن رحمی تو بر این قوم پریشان

.....

بگفت با ابراهام، آن پیر سرور که دانم با خود و آل پیامبر

که هر نیکی از دستم بر آید کنم من با شما چندانکه باید

در ماه سیوان حکم آزادی یهودیان به کاشان رسید. کنیسه‌ها را باز کردیم و  
مشغول دعا و نماز شدیم. پس از آنکه داود ناسی مجبور شد اسلام بیاورد ابراهام  
یزدی بجای او رئیس جامعه شد. در این موقع حاکم کاشان میرزا شهریار نظام بود.

او حاضر نبود جزیه را بتدریج بگیرد بلکه همه را یکباره می خواست. ما، در زمان شاه عباس ثانی هفت سال و در زمان نادر هفت ماه تظاهر به مسلمانی کردیم. بار دوّم با پرداخت خراجی به مبلغ ششصد تومان به مأموران نادر توانستیم آزادی مذهب را بدست آوریم.

### شرایط زندگی یهودیان همدان

بابائی فرهاد درباره جامعه یهودیان همدان در این زمان می گوید: هنگامیکه نفاق و اختلاف بین افراد جامعه شکاف پدید آورده بود محمود افغان بسوی همدان تاخت. همزمان با این تاخت و تاز، پادشاه عثمانی نیز سپاهی سوی همدان فرستاد. شهر در محاصره بود. در میان سپاهیان عثمانی دو نفر یهودی بودند که «الیاہ اسرائیل» و «موسی ملائی» نام داشتند. فرمانده سپاه به آنان میگفت که اگر پول و پاداشی به او بدهند وی یهودیان همدان را از کشتار معاف خواهد کرد. در همین ایام مرد عیاری به نام «میرابول» در همدان بسیار مزاحم یهودیان میشد و از آنها باج و خراج فراوان میگرفت و همه از دست او در عذاب بودند. الیاہ اسرائیل توانست نامه‌ای برای پیشوای یهودیان شهر، ملا رفائل، بفرستد و او را از خواسته رئیس سپاه عثمانی آگاه کند. اما بسبب اختلاف بین یهودیان نتیجه‌ای حاصل نشد. عثمانیها شهر را گرفتند و به تاراج و کشتار پرداختند. کوجه‌ها از سرهای بریده پر شده بود. از جمله کشته شدگان یهودی، چند نفر از اهل کاشان بودند. نامهای آنها چنین است: آقا بابا پسر یحیی، متتیا، بابا ابن ابراهام، خداداد رحیم، باروخ نوجوان، اسحق مزال، الیشاع، رفائل یادگار و چند تن دیگر که اغلب در کاروانسرای ملا و کاروانسرای شاه بقتل رسیدند. الیاہ موسی، ملا یوشوع، و یعقوب شموئیل که از حمام بیرون می آمدند کشته شدند. «العازار پور ملا صفیاء» نوجوان یهودی که هر چه داشت داد تا شاید جان سالم بدر ببرد اما خون او را هم ریختند. سردار عثمانی به الیاہ اسرائیل گفت: چرا از اوّل چند کیسه زر بمن ندادید؟ حالا هم یهودیان را

کشتیم و هم دارائی آنها را تاراج کردیم.

بابائی فرهاد در نجات همدان از دست قوای بیگانه حکایت می‌کند که چون توپچی باشیهای ایران در مدرسه‌ای کنار آرامگاه استر و مردخای قصد حمله بدشمن داشتند خواستند دست بکار شوند. ناگاه چنان انفجاری رخ داد که مدرسه از بیخ و بن کنده شد اما به زیارتگاه یهودیان هیچگونه آسیبی نرسید. دولتیان سالم ماندند مزار استر و مردخای را کار خدا و ناشی از تفضل الهی دانستند و خود بزیرت آرامگاه رفتند.

کتاب بابائی فرهاد به جامعیت «کتاب آنوسی» اثر پدر بزرگش نیست اما کامیابش مانند همان کتاب پایانی نیمه خوش دارد. در آن اثر همامان عصر به سزایش میرسد و در این کتاب دشمنان یهود با سایه‌ای از راز زندگی فنا ناپذیر قوم و حمایت الهی از او آشنا میشوند و در یهودی ستیزی کوتاه می‌آیند. باروی کار آمدن نادرشاه آتش خصومت با یهودیان برای مدتی کوتاه فرو می‌نشیند. از شگفتیهای تاریخ یهود در نخستین دهه‌های قرن هجدهم آنکه عثمانیانی که به یهودیان کشور خویش آزادی داده بودند همینکه همدان یهودی نشین را تسخیر می‌کنند به یهودی‌کشی می‌پردازند. نام چند نفری که از بابائی فرهاد در این کشتار نقل شد از همشهریان خود او بوده‌اند که در آنزمان در همدان می‌زیستند و گر نه باجگیری و تاراجگری و خونریزی یهودیان همدان در سالهای پیش از تاجگذاری نادر دامنه‌ای گسترده‌تر داشت.

ملا آقا بابا دماوندی که در سال ۱۹۲۴ حدود ۱۲۰ بهار از عمرش می‌گذشت بسیاری از خاطرات پدر و پدر بزرگ خویش را بیاد داشت و گفته‌هایش با سرگذشت‌های تاریخی آندورانها هماهنگ می‌نمود. او درباره دوره محمود و اشرف افغان می‌گفت: در زمان یورش افغانها یهودیان گیلارد (گیلعاد) در زمینهای وسیع و حاصلخیز ساکن بودند و با کشاورزی و گله‌داری روزگار می‌گذراندند. از شهرهای دامغان و کاشان عده زیادی از یهودیان به گیلارد آمده بودند. در دماوند عده کمی یهودی زندگی می‌کردند و اموات را به گورستان این شهر می‌بردند.



گیلیارد چند کنیسا داشت. بعضی از ساکنان یهودی این منطقه کسانی بودند که از عهد مغول و صفویه به آنجا پناه برده بودند. چون اکثر مردم یهودی بودند اختلافی بین یهودی و غیر یهودی پیش نمی آمد. اما وبائی که در زمان افغانها شیوع پیدا کرد عده زیادی را بهلاکت رساند. همینکه افغانها بسوی گیلیارد حمله ور شدند یهودیان از شهر و دیار گریختند و بین مازندران و فیروز کوه به کوهها و غارها پناه بردند. بیشتر آنها که در شهرها مانده بودند با ورود افغانها نابود شدند. پس از رفع فتنه دشمن، چون یهودیان به شهر خویش بازگشتند همه چیز را تار و مار شده و منهدم دیدند و ناگزیر در دماوند سکنی گزیدند.

بهر تقدیر از نظر تاریخ یهود می توان دوره نادرشاه را بعد از حکومت صفویان مشابه دوره رضا شاه پس از سلسله قاجار دانست. توفان ضد یهودیگری در این دوره فرو نشست اما این فرو نشستن بخاطر حمایت مطلق از یهودیان نبود. بلکه جلوگیری از نفوذ بی چون و چرای ملا نمایان آن آرامش را بوجود آورد. آنها دیگر جسارت مداخله در امور کشور را نداشتند. در زمان سلطنت نادرشاه «راب هانی» از اورشلیم به کاشان آمد و به تدریس کتب مذهبی پرداخت. بتدریج رابهایی دیگر در دوره حکومت زندیان از اسرائیل به این شهر آمدند و کاشان مرکز رابها و روحانیون یهودی گردید و بار دیگر بصورت یک اورشلیم کوچک در آمد (بولتن آلیانس. سال ۱۹۰۷. شماره ۳۲، ص ۶۶). کسانی چون «ملا رفو آکهن»، «شموئل برنسیم»، و «الیشاع بن شموئیل» پیدا شدند و نوشته‌هایی به نظم یا نثر، بوجود آوردند که سالیان دراز در اعیاد خوانده میشد. بتدریج کاشان، کانون آموزش مذهبی شد. در دوران افشاریه و زندیه از یکسو وجود مریبان اورشلمی و از سوی دیگر واکنش یهودیان در برابر فشارهای گذشته جامعه یهود را در مسیر سازنده‌ای قرار داد.

در مورد ترجمه کتب مقدس یهودیان در زمان نادر، والتر فیشل می نویسد: «نادر دستور داد که چهار کتاب مقدس یعنی تورات و زبور و عهد جدید و قرآن به فارسی ترجمه شوند و برای اجرای این امر همچنین ۴ نفر از علمای روحانی یهودی

اصفهان را انتخاب کرد که تحت نظر میرزا مهدی خان بودند. از این ۴ ری، نام یکی از آنها باقی مانده که موسوم به بابا ابن نورئیل است. دستخط ترجمه کامل زبور از عبری به فارسی با تفسیر که در سال ۱۷۴۰ انجام گرفت اینکه در موزه ملی انگلستان است... نادر بابت حق ترجمه قرآن ۷ تومان به مترجم داد و به مترجم مسیحی ۲۴ تومان پرداخت اما به رابه‌های یهودی ۲۰۰ تومان داد. معلوم نیست که سبب این اختلاف پاداش ترجمه از چه روی بوده است» (فیصل، اصفهان ص ۱۶). احتمالاً کمیت کار انجام شده مورد نظر بوده است.

سلیمان کهن صدق در یادداشتهای خود می‌نویسد: در بین پیشخدمتان نادر چند نفر یهودی بودند که یکی از آنها یوسف نام داشت. روزی که بنا به خواست نادر کتاب تورات را برای او می‌خواندند، وقتی نادر داستان دختران صلغفاد را در باب ۲۷ سفر اعداد شنید و دانست که موسی اعتراض دختران را در مورد میراث پدری به درگاه خداوند رساند تحت تأثیر قرار گرفت و بر آنشد به نفع پیروان موسی اقداماتی انجام دهد اما پیرامونیانش مانع شدند. جامعه یهود تهران بسال ۱۷۴۵ در عصر نادر بوجود آمد.

آنچه را نادر در مورد یهودیان پیش از رسیدن به سلطنت انجام داد در ادامه کارهای قبلی صفویان بود اما همینکه بر تخت نشست با محدود کردن فعالیت‌های ملایان جلو ضد یهودیگری را سد کرد. نادر در آغاز پادشاهی‌اش عده‌ای از یهودیان قزوین و دیلمان را بمنظور آبادی مشهد به این شهر مقدس انتقال داد.

در عصر کریم خان زند با همه تعریف‌هایی که از درویش مسلکی و رعیت پروری این وکیل الرعایا کرده‌اند یهودیان در کمال آزادی و آسودگی نبودند. افرائیم نیمارک، نماینده جامعه روحانی یهودی طبر یا در اسرائیل که در سال ۱۸۸۳ یعنی صد و چهار سال پس از فوت کریم خان، از راه شام و بغداد به ایران سفر کرده می‌نویسد: «در محاصره بصره که توسط سپاه کریم خان پادشاه ایران انجام گرفت و شهر به تصرف در آمد، بهانه جوئی از یهودیان آغاز گردید و بیم آن

میرفت که قتل عام آنها عملی شود. اما دیری نگذشت که معجزه‌ای رخ داد و سپاه ایران شهر را ترک گفت و بخاطر همین اعجاز یهودیان بصره یک «مگیلت پاراس זגילת פראס» نوشتند (نیمارک ۱۴). معجزه‌ای که نیمارک بدان اشاره دارد آن بود که صدیق خان برادر کریم خان و فرمانده قوای ایران در بصره شنید که کریم خان فوت کرده و از همین روی برای بدست آوردن تخت و تاج ایران، بصره را با سپاهش ترک کرد و شتابان بسوی پایتخت تاخت.

در عصر کریم خان روابط دوستانه با اروپائیان ادامه داشت. این پادشاه «به ارمنیان آزادی عمل داده بود و مانند شاه عباس از آنان حمایت می‌کرد» (دیولافوا ۴۱۳). بر رویهم بر اثر مظالم دوران صفوی، یهودیان در دوره زندیه جامعه‌ای ناتوان بودند. «ربی حثیم یوسف از ولای» می‌نویسد که در اواخر دوره پادشاهی کریم خان، مأموران روحانی که به ایران سفر کردند مشاهده نمودند که یهودیان فقط تورات دارند اما فاقد کتابهای مذهبی دیگرند. نماز را به کوتاهی می‌خوانند و فقط به « אשרי יושבי » و « שמע ישראל » اکتفا می‌کنند.

نباید فراموش کرد که فشار تعصب آلود دوران صفویه بر یهودیان چنان شدید بود و افکار عامه مردم را علیه آنان بقدری برانگیخته بود که دوره‌های کوتاه افشاریه و زندیه از دگرگون کردن این دید ذهنی بکلی عاجز بودند. افزوده بر این چون نادر سنی مذهب دست ملایان شیعه را از دخالت در کارها کوتاه کرده بود همینکه عمر افشاریه پایان آمد ملاها واکنش نشان دادند و باز به قدرت نمائی پرداختند. «نجس» دانستن پیروان حضرت موسی برای توده بیسواد و بیگناه ایران امری انکار ناپذیر شده بود و برای ملا نمایان آسان بود که هر زمان بخواهند، از این حربه نو ظهور علیه آنان استفاده کنند. خود کریم خان زند که از میان توده مردم برخاسته بود و پیش از پادشاهی بعنوان سرباز قشون نادری به شهرهای ایران سفر کرده بود متأثر از همین شیوه فکری رایج بود.

صف آرائی و قدرت نمائی روحانیان و نظامیان در برابر هم که در تاریخ چند صد ساله معاصر ایران از مسائل قابل بحث و بررسی است و در هر دو انقلاب قرن

بیستم بزرگترین نقش را داشت در این دوران شکل گرفت. ملایان که دیگر نمی‌خواستند نادر دیگری پیا خیزد و آنها را از امور سیاسی بدور نگه دارد در این زمان میکوشیدند که وضع خود را تثبیت کنند. بدیهی است که بسیاری از آنها همچنان دنباله‌رو دوران صفویان بودند و یهودی آزاری را وسیله‌ای برای ابراز قدرت و نفوذ خویش بکار می‌بستند. بیگمان در این زمان که جمعیت یهودیان ایران همچنان رو بکاهش رفته بود بسیاری از آنان مجبور به ترک دین اجدادی خود شدند، یا در کشتارها از میان رفتند و یا ناگزیر به ترک زادگاه خود گردیدند. افسانه کوچکی که از عصر کریم خان باز مانده، بازگوکننده ترس و دلهره یهودیان از حاکمان دولتی است. این افسانه می‌گوید: در زمان کریم خان، در شهر لار حاخامی بود بنام «یوحنان کوهن» معروف به زیلخا. روزی این حاخام پیر که چهره روحانی‌اش نشان از پاکی و صفای قلب او داشت، خارج از خانه راه می‌برد که ناگهان می‌بیند سپاه دولتی وارد شهر شده‌اند. آغاز به تضرع بدرگاه خداوند می‌کند و داخل دکانی میشود که خود را در امان نگه دارد. همینکه پا بدرون می‌گذارد درهای دکان خود بخود بسته میشود و حاخام جان سالم بدر می‌برد (کهن صدق). یوسف ولف، میسیونر که در سالهای ۲۶-۱۸۲۵ در ایران بوده نوشته است که در شیراز به او گفته‌اند در زمان زندیه دختران یهودی را بزور به حرمسرای شاهان می‌بردند. کهن صدق نیز می‌نویسد: لطفعلی خان در اصفهان پنج و در شیراز هشت دختر یهودی را به حرمخانه خود برد.

پس از فوت کریم خان زند ایران دچار هرج و مرج گردید و اوضاع یهودیان رو به وخامت گرائید. از سیاستمداران دوره لطفعلی خان که نقش مهمی در امور سیاسی مملکت بخصوص در دربار داشت، حاجی ابراهیم خان است که پدرش حاجی هاشم یا آشر نام داشت و جد وی از جدیدالاسلامها بود.